

# اندر احوالات دخترانی از اعماق تاریخ



■ محدثه گودرزنیبا

نویسنده: زهرا زواریان

انتشارات: قدیانی

آنچه بیش و پیش از هر چیز در کتاب «قصه‌های دخترانه» به چشم می‌آید، شاید نبود سند و مدرکی است که بتوان ثابت کرد نویسنده راه خطا رفته یا درست. در روایت از آدم‌هایی که جدا از هاله تقدس‌شان، آدم‌اند و در برهه‌ای از تاریخ می‌زیسته‌اند که پیچیده شده در غبار شک و تردید.

اما وقتی پای مخاطب کودک یا نوجوان به میان می‌آید، آنچه باید به آن دقت کرد، پرهیز از بزرگ‌نمایی و اغراق آن چیزهایی است که حتی در این برهه زمانی هم چندان قابل باور نیستند، همین برهه‌ای که به مدد تکنولوژی، تقریباً هر غیرممکنی ممکن است. این دقت باید بیشتر شود هنگام روایت از گذشته‌های دور، و به ویژه هنگام روایت از بزرگان هر دین و آیین و رسوم و رسوم و سلوکی. از قدیم هم گفته‌اند: سنگ بزرگ نشانه نزدن است و سنگ هر قدر بزرگ‌تر، هدف دورتر از دسترس. سنگ بزرگ، اینجا همان اتفاق‌های عجیب و دور از ذهن است. آنچه در کتاب مایه تعجب است، همین اغراق و بزرگ‌نمایی است که جز سردرگمی و پس رفتن مخاطب حاصلی ندارد؛ هیچ کدام از صفات انسانی شخصیت‌ها برجسته نشده‌اند، در عوض، چیزهایی روایت و در آن‌ها اغراق شده که چندان قابل باور

نیستند. برای مثال، بانو فاطمه بنت اسد سال‌ها برای حضرت محمد ﷺ مادری کرده‌اند، چنان‌که هنگام فوت ایشان حضرت بسیار گریستند و به مولا فرمودند: او فقط مادر تو نبود، مادر من هم بود. آیا همین نیکوسرشتی برای روایت یک داستان جذاب و آموزنده، جای کار نداشت، به جای نوشتن از آنچه در کتاب آمده؟ شکافتن دیوار کعبه هنگام تولد مولا جای شک و تردید ندارد و بس که در تمام قصه‌ها و روایت‌ها آمده، کم‌وبیش پذیرفته شده است. اما سواد داشتن و خاطره‌نویسی زنی در صدر اسلام جای شک است، پس چرا ساختمان داستان روی زمینی به این سستی بنا شده است؟ در کتاب آمده است ایشان سواد داشته‌اند و اتفاقاً خطی ظریف و زیبا. خواب‌شان درباره تولد مولا را برای کاهنه نوشته‌اند، آن هم روی لوح. لوح یعنی سنگ و چوب و استخوان. اولاً در صدر اسلام بیشتر مردم بی سواد بوده‌اند، به‌ویژه زنان. ثانیاً اگر کسی می‌خواست چیزی بنویسد احتمالاً روی پوست حیوانات می‌نوشت. این مسئله در داستان دوم هم گیج‌کننده است؛ حضرت خدیجه رضی الله عنها خاطرات و شعرهایش را روی لوح نوشته است. عجیب نیست؟ چه تعداد لوح باید ساخته شده باشد؟ کجا جا می‌گیرند؟ چطور روی آن‌ها نوشته می‌شود؟ مورد بعدی اینکه، هیچ‌جا پیدا نکردم که حضرت خدیجه رضی الله عنها شاعر بوده‌اند. از طرف دیگر، پیامبر هنگام ازدواج با حضرت خدیجه رضی الله عنها هنوز به پیامبری مبعوث نشده بودند، پس این همه اشاره به پیامبری و رسالت ایشان از کجا آمده در داستان؟

علت علاقه مندی بانو به ایشان درستکاری و امانت‌داری ایشان بود، نه پیامبر بودن‌شان. چرا روی همین صفات کار نشده در کتاب؟ این اغراق و هاله تقدس و دست نیافتنی بودن حضرت محمد ﷺ حاصلی جز دور شدن مخاطب کودک و نوجوان از ایشان ندارد. در حالی‌که اگر در جایگاه انسانی شریف، با صفاتی که از آن‌ها یاد شد، به ایشان پرداخته شود، بیشتر قابل درک‌اند. حتی اگر این روایات سندی داشته باشند، نویسنده موظف است که به آن اسناد اشاره کند. در داستان سوم، شمعون چه کسی است؟ چه نسبتی با بانو ملیکه دارد؟ چرا بانو



وقتی پای مخاطب کودک یا نوجوان به میان می‌آید، آنچه باید به آن دقت کرد، پرهیز از بزرگ‌نمایی و اغراق آن چیزهایی است که حتی در این برهه زمانی هم چندان قابل باور نیستند، همین برهه‌ای که به مدد تکنولوژی، تقریباً هر غیرممکنی ممکن است.

ملیکه را از «او» خواستگاری می‌کنند؟ شمعون چه نسبتی با حضرت مسیح دارد؟ این سؤال‌ها در کتاب پاسخی ندارند. به جایش وصف شوکت و جلال و ثروت خانواده بانو ملیکه آمده است.

وصف ریزبه‌ریز آنچه بانو ملیکه و حضرت خدیجه علیها السلام در مراسم ازدواج‌شان پوشیده‌اند و به خود آویخته‌اند، بیشتر یادآور کارتون‌های پرزرق و برق و البرق‌والت‌دیزنی و دستگاه رؤیاسازی هالیوود است تا روایتی مستند از اعماق تاریخ. چفت‌وبست داستان لق است و مخاطب نمی‌فهمد و نمی‌داند چرا بانو ملیکه برای این ازدواج انتخاب شده است؟ چه خصوصیاتی دارد که باعث شده او برای وصلت با امام یازدهم شیعیان و مادری امام عصر انتخاب شود؟

آدم‌های اضافی داستان به‌وفور به چشم می‌خورند که اگر از روایت کم شوند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد و ساختار داستان به هم نمی‌ریزد، نمونه‌اش هم هلنا، ندیمه‌ای که در کشتی است و همراه ملیکه اسیر شده است. انگار او طراحی و ساخته شده است تا کمک‌دست نویسنده باشد برای روایت داستان.

آدم‌های اضافی داستان به‌وفور به چشم می‌خورند که اگر از روایت کم شوند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد و ساختار داستان به هم نمی‌ریزد، نمونه‌اش هم هلنا، ندیمه‌ای که در کشتی است و همراه ملیکه اسیر شده است. انگار او طراحی و ساخته شده است تا کمک‌دست نویسنده باشد برای روایت داستان. می‌شد که هلنا نباشد و داستان همچنان روایت شود و پیش برود. او فقط یک انگیزه روایت ساده و دم‌دستی است، بدون هیچ کنش و واکنش داستانی‌ای، و در پایان هم محو می‌شود و تمام؛ چنان که گویی از ابتدا نبوده است.

در داستان سوم هوا سرد است و جایی روی عرشه کشتی آتش روشن کرده‌اند. من نمی‌دانم امکان چنین کاری روی کشتی چوبی هست یا نه، ولی اولین چیزی که به ذهنم آمد این بود که احتمالاً کشتی آتش می‌گیرد! از این دست کم‌دقتی‌های نویسنده در متن فراوان است. شاهد مثال زیاد دارد، ولی آوردن و اشاره به آن‌ها از حوصله خارج است.

جدا از تمام آنچه نوشته شد، ویرایش ضعیف داستان و استفاده غلط و نابجا از علایم سجاوندی باعث سکتۀ خوانش می‌شود. ویرایش، علی‌رغم بی‌اهمیت بودنش در ذهن نویسنده و ناشر، بسیار پراهمیت است. چه بسا اگر ویراستار کار، به رسم ویراستاران حرفه‌ای، مو را از ماست می‌کشید، بسیاری از اشتباهاتی که از آن‌ها



آدم‌های اضافی داستان به‌وفور به چشم می‌خورند که اگر از روایت کم شوند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد و ساختار داستان به هم نمی‌ریزد، نمونه‌اش هم هلنا، ندیمه‌ای که در کشتی است و همراه ملیکه اسیر شده است. انگار او طراحی و ساخته شده است تا کمک‌دست نویسنده باشد برای روایت داستان.